

آورده از نظر مبارک گذرانند، فردا هم خواهد رفت (و) در عدلیه جلوس خواهد کرد.

شنبه ۹ شهر شوال ۱۳۳۳

رفتم توی باغ، در اطاق تشریفات که چند روز است مجدداً الملک آنجا می‌نشینند. نشسته، صحبت کردیم، تا والا حضرت بیرون آمدند. بعد شروع به کاغذخوانی کردند. من آمدم منزل استراحت کردم تالی عصر، عصری برخاسته، اسب خواسته، سوار شده رفتم منزل میرزا علی اکبر خان منشی قنصل خانه. برادرش را در کرمانشاهان کشته‌اند. مدت پنج سال بود برادرش در فرنگستان، در پاریس بود. یکی از آن اشخاصی بوده است که از تبریز فرار کرده بوده است، آمده بوده است به طرف استانبول و بغداد، آمده بوده است رو به ایران. در کرمانشاهان او را کشته‌اند. ختم (داشتند) ولی من عصری رفتم از او دیدن کردم بعد از آنجا آمدم منزل. سردار رشید، سردار اقبال، سردار سطوت، سردار مکرری، دامادش مترجم الدوله (و) لشکر نویس باشی بودند. بعد آمدم به در خانه حضور والا حضرت شرفیاب شدیم. توی باغ راه می‌رفتند. سردار اقبال (و) سردار سطوت هم آمدند. سردار معظم را هم خواسته‌اند، باز هم خیالشان گرفته است که اردوئی به طرف قرچه داغ بفرستند برای تنبیه سالار ارشد. یساول قزاق را خواسته‌اند با تمام قزاق‌هایش و ژاندارم‌ها، توی میدان توپخانه صف بسته مشغول دستور بودند. تا ساعت هفت در حضور بودم، اعلم الملک (و) حشمت السلطنه (و) نصرت الملک هم تا ساعت چهار مشرف بودند.

یکشنبه ۱۰ شهر شوال ۱۳۳۳

رفتم حیاط خلوت، شرفیاب شدم. تشریف بردند حمام، عصری قدری روزنامه نوشته بعد شرفیابی حاصل کردم، عصری بر حسب معمول نظام الملک آمد و رفت.

دوشنبه ۱۱ شهر شوال ۱۳۳۳

به رسم معمول، جمعی آمدند اینجا. سالار همایون (و) سالار الملک (و) برادرش اظهار دلتنگی از جهات عدیده کردند. باری بعد دبیر حضرت آمد او هم قدری دروغ از قول اقبال السلطنه گفته و رفت. بعد والا حضرت بیدار شدند، رفته شرفیاب شده تا الی عصر در حضور بودم. بعضی کاغذجات از طهران آمده بود، خلق مرا تنگ کرده، بعضی دروغ‌ها (و) مزخرفات از اینجا به طهران راپرت داده‌اند حضور اعلی حضرت بعضی نسبت‌ها به من داده‌اند، سرکار خاصه خانم از برای من نوشته بود و من می خواستم مرخصی بگیرم بروم رو به طهران، نگذاشتند. عمل «قره چه داغ» همان رأی ما شد، قرار به اصلاح شده است، حکومت آنجا را هم (به) بصیر الملک قرار شده مرحمت بفرمایند.

سه شنبه ۱۲ شهر شوال ۱۳۳۳

شرفیاب شده، مدتی در حضور والا حضرت شرفیاب بودم. بعد از نهار، اکرم نظام (و) افخم نظام و صاحب منصب‌های ژاندارمری شرفیاب شدند، بازوهایشان (را) هم سیاه بسته بودند. معلوم شد یکی از صاحب‌منصب‌های سوئدی را در همدان کشته‌اند. در بروجرد و خرم آباد (هم) هر چه ژاندارم بوده، لرستانی‌ها چه کشته و چه اسیر کرده‌اند. تمام لرها با هم متفق شده‌اند، کار آنجاها خیلی مغشوش است. شریف الدوله (و) محمد ولی میرزا هم آمدند منزل من. به قدر یک ساعت بودند و مانع از حرکت من به طرف طهران بودند.

چهارشنبه ۱۳ شهر شوال ۱۳۳۳

دیشب آخر شب کاغذی از سردار رشید به من رسید که در جوف (آن) کاغذی بود که یمین الدوله به او نوشته بود (که): «فردا من وارد تبریز می‌شوم (و) در باغ شما

منزل خواهم کرد دو سه شب که ماندم از آنجا رو به طهران حرکت خواهم کرد. کاغذ را از برای من فرستاده بود (و) کسب تکلیف کرده بود. من کاغذ را از نظر مبارک گذرانده، بنامش در منزل مجدالملک منزل بکنند. دو شب هم بیشتر توقف نکنند، هیچ کس هم از او دیدن نکند.

پنجشنبه ۱۴ شهر شوال ۱۳۳۳

معلوم شد والا حضرت اقدس دیشب تا صبح استراحت فرموده اند تمامش با یمین الدوله مشغول صحبت بوده اند تا وقتی که هوا روشن (شده است). بعد اسب خواسته بودند، سوار شده بودند، رفته بودند قدری تفرج کرده بودند و تشریف آورده بودند میدان مشق. بعد تشریف آوردند. نظام الملک شرفیاب شده من هم شرفیاب بودم. چهار ساعت به غروب تشریف بردند حیاط اندرون (و) استراحت کردند. عصر والا حضرت حیاط خلوت استراحت کرده بودند. اکرم السلطنه با خواهر شوهرش که دختر مرحوم دارای بزرگ^۱ باشد آمده بودند حضور والا حضرت. من رفتم پذیرائی کردم، ساعت چهار و نیم از شب والا حضرت بیدار شدند و تشریف آوردند پیش اکرم السلطنه، یمین الدوله را هم احضار (فرمودند). یک عکس هم والا حضرت دستخط فرموده به یمین الدوله مرحمت فرمودند.

جمعه ۱۵ شهر شوال ۱۳۳۳

والا حضرت احضار فرمودند. با یمین الدوله رفتیم شرفیاب شدیم. قدری صحبت فرمودند، یمین الدوله پای مبارک را بوسید و وداع کرد و رفت که برود رو به طهران. باری والا حضرت هم مشغول بعضی کارهای شخصی و ترتیب دادن بعضی کاغذجات



عصری سردار سطوت عرض کرد: عرض لازمی دارم، شرفیاب شده معلوم شد که قنسول روس دیشب منزل نظام الملک بوده و صورت اسامی جمعی را داده که اینها دموکرات هستند بایست اینها را ۲۴ ساعته تبعید بکنید، من سخت ایستادگی کردم.

بودند برای سالار مسعود حاکم گرمرو. چون لقبش بیخودی بود و از لقب‌هایی بود که شجاع الدوله داده بود، امروز از والاحضرت برایش لقب سالار معظمی گرفتم. برای معین السلطنه هم یک دستخط التفات فرمودند (که) همیشه به حضور بیاید.

عصری سردار سطوت عرض کرد عرض لازمی دارم، شرفیاب شده معلوم شد (که) قنصل روس دیشب منزل نظام الملک بوده (و) صورت اسامی جمعی را داده به نظام الملک که این‌ها دموکرات هستند (و) بر ضد دولت روس کار می‌کنند و انجمن‌های مخفی دارند، بایست این‌ها را ۲۴ ساعته تبعید بکنید. نظام الملک هم حکم به تبعید حضرات کرده (و) حسب الامر والاحضرت آورده صورت را نشان داده است. من سخت ایستادگی کردم که نبایست همچو کاری بکنید. حزب دموکرات هم الان در طهران دارند.

باری والاحضرت را اگر چه میلشان به گرفتن حضرات بود، جداً ایستاده مانع شدم. آخر الامر قرار بر این شد که والاحضرت فرمودند: «من مسئول نیستم» اگر من در حضور نبودم، والاحضرت را هم در این کار آلوده می‌کردند. نصرت الملک برای حکومت قرچه داغ قدری ناز و غمزه می‌کرد، امشب حکماً امر و مقرر فرمودند برو، رقمش را هم صادر بکنند.

شنبه ۱۶ شهر شوال ۱۳۳۳

والاحضرت بیرون تشریف آورده، تشریف فرمای اطاق شدند. سردار رشید، مجد الملک، من، رکن الممالک (و) مقتدرالدوله شرفیاب بودیم. یکی از آن اشخاصی که حکم شده بود بگیرند مدعی العموم بود. رکن الممالک می‌گفت برای چه؟ چه تقصیری کرده است؟ باری دو سه مرتبه من را بعضی فرمایشات فرمودند، رفتم منزل نظام الملک و آمدم، یک مرتبه‌اش هم نظام الملک سر نهار بود، نهار را هم آنجا صرف

کردم. نظام الملک در حال استعفا بود.

اخبارات تازه: راه از تبریز به طهران را شاهسوندها مغشوش کرده‌اند. دِه «تیکمه‌داش» را هم با چندین دهات دیگر چاییده‌اند. خیلی اغتشاش است به طوری که پست هیچ امانت قبول نمی‌کند. مرض وبا هم در سر حد جلفا زیاد شدت کرده است. ناصرالسلطان که برادر موفق الملک باشد مأمور شده با سوارهایش بروند راه را امن بکنند. باری بعضی فرمایشات فرمودند.

امشب هم یکی از شب‌های تاریخی است. من آمدم منزل نماز بخوانم، حشمت خلوت هم منزل ما بود، قدری صحبت کرد، بعد به من گفت مگر امشب شما مهمان نیستند؟ مگر شما را دعوت نکرده‌اند؟ من اظهار تعجب کردم، گفتم خیر، کجا مهمانی است؟ گفت همسایه تان! اطاق‌های تازه وصل به اطاق‌های من است و از آن وقت که معزالدوله رفته است احمد میرزا پسرش را به من سپرده است که در کارهای او همراهی بکنم. حشمت خلوت گفت که امشب ماها مهمان احمد میرزا هستیم! گفتم من را دعوت نکرده است. چندین آدم آمد از طرف امیر آخور، حاجب السلطان و سایرین که در این همسایگی چرا تشریف نمی‌آورید. ما را در هر صورت راضی کردند رفتیم، دیدم جمعی هستند از رؤسا: امیر آخور، حاجب السلطان، سرایدار باشی، حشمت خلوت، داود خان، مسعود خان، (و) مشغول عرق خوردن و صحبت کردن هستند. من از وضع مجلس خوشم نیامد، بعد قلی خان آمد (و) بنا کرد قَرَه نی زدن و صدای آواز (و) عربده (و) بعضی حرکات! فوراً خودم را خارج کردم باحشمت خلوت و مسعود خان خارج شدیم رفتیم اطاق دیگر که مال عکاس باشی است. عکاس باشی قدری سه تار زد (و) بعضی شیشه‌های عکس قدیم داشت مال زمان ناصرالدین شاه. دو سه تا عکس من هم بود که در بچگی با شاه شهید انداخته بودیم. نشان داد، گفتم برای من چاپ بکنند. باری من با میرزا داودخان شوخی دارم، چون صاحب جمع است به او می‌گویم «قاطرچی!» صدایش

کرده آمد نشست. سرایدار باشی با علی خان پیشخدمت که شاطر باشی است زیاد عرق خورده بودند (و) مست کرده بودند، بعد بنا کردند بعضی مزخرفات گفتند و شیشه درها را شکستند و بعضی کنایه‌ها زدند که نسبتش به من بود. بعد سرایدار باشی بنا کرد شیشه‌ها را شکستن و چند بطری را در حیاط انداخت و شکست و بنای بد مستی را گذارد. من دیدم مجلس بدی شده، نمی‌دانم سرایدار باشی چرا آن قدر عرق خورده (و) پيله‌اش به من گرفته، در صورتی که من کمال محبت را به او کرده‌ام (و) دو سه مرتبه هم (که) والا حضرت خیال عزل او را کردند من وساطت کرده بودم. بعد برخاسته آمدم رو به منزل، دیدم سرایدار باشی از عقب من می‌دود (و) عذرخواهی می‌کند (و) بعضی الفاظ رکیک می‌گوید که: گه خوردم، غلط کردم! من به او گفتم من با تو طرف نیستم برو! بعد آمدم بالا که بخوابم، دیدم توی حیاط مشغول غرغر کردن است. من اوقاتم تلخ شد، لباس را پوشیده ساعت شش بود رفتم حضور والا حضرت، دید که من می‌روم حضور والا حضرت عقب سر من آمد که من نروم. باز بنای افتضاح را گذارده، التماس می‌کرد ولی جوری که التماس او بدتر از هر نوع فحاشی بود. تمام سربازها و مردم را بیدار کرده (و) جمع کرده بود، طوری که افتضاحش عالمی را برداشته بود. باری رفتم حضور والا حضرت و مطالب را به عرض رساندم و اگر امشب به عرض نمی‌رساندم فردا تمام این ها کاسه کوزه را سر من می‌شکستند، و می‌گفتند فلانی مست کرده بود. باری والا حضرت پسرهای مجدالملک را خواستند و تحقیقات کردند، علی خان در حضور والا حضرت بی جهت لباس هایش را کنده خیلی افتضاح در آورد، کاظم خان هم که با علی خان دوست است، با علی خان عقب سر من فحاشی کرده بودند و تپانچه کشیده بودند. باری بعد والا حضرت چند عدد چوب زدند به علی خان و می‌خواستند سرایدار باشی را چوب بزنند من خودم وساطت کردم، بعد علی خان خواست از من «چُقلی» کرده باشد حضور والا حضرت گفت: عزیزالسلطان (و) مجدالملک (و) سردار

رشید و شریف الدوله با هم دوست هستند (و) پارتی هم دیگر هستند. من هم در جواب گفتم پس می خواستی با تو (و) برادر تو دوست باشم! بعد که سرایدار باشی و علی خان بیرون آمدند، یک افتضاحی در دربار در آورده بودند که افتضاحش عالم را برداشته بود، آن چه فحش در عالم بود عرضی و ناموسی به من و مجدالملک و سردار رشید (و) شریف الدوله داده بودند. آقایان مست کرده داد و بی داد می کردند. من که بیرون آمدم دیدم تمام مردم مات و متحیر هستند.

یکشنبه ۱۷ شهر شوال ۱۳۳۳

مجدالملک من را خواسته رفتم در اطاقش. جمعی بودند، بعد سرایدار باشی را خواسته بعضی تحقیقات کرد، من بنا کردم توپ و تشر زدن به مجدالملک که این چه اوضاعی است (این چه) وضع دربار است اگر نمی توانی دربار را منظم بکنی بگو! بنای داد و بی داد را گذاردم. باری بعد والاحضرت هم بیدار شده چوب و فلک را خواستند در حیاط اندرونی که کاظم خان و علی خان را چوب بزنند، من رفتم واسطه شده نگذاشتم. به مجدالملک امر کردند سرایدار باشی را هم تنبیه بکنند. نیم به غروب سوار شده رفتیم به باغ صاحب دیوان که حالا یک تل خاک و خرابه شده است. از قراری که می گفتند جای خوبی و عمارت عالی بوده است (و) در موقع انقلاب خراب کرده اند، هم از طرف ملیون و هم از طرف دولتی های بی انصاف.

من آمدم منزل نماز خواندم، بعد خبر دادند که مجدالملک و شریف الدوله (و) سردار رشید تماماً استعفا داده اند که چرا بایست بعضی عرایض دروغ را به والاحضرت بگویند (و) عریضه استعفا نوشته اند. والاحضرت هم خلقش تنگ شده. بعد من رفتم شرفیاب شدم، جواب هر کدام را دستخطی فرمودند. بعد چوب و فلک خواستند. مجدالملک پیغام کرده بود که بایستی حضرات تنبیه سختی بشوند والاحضرت چوب

خواسته (که) شبانه حضرات را چوب بزند، مجدالملک عرض کرد امشب صلاح نیست که حضرات را چوب بزیند. فردا صبح. والاحضرت قبول نفرموده چوب و فلک خواسته، اگر چه سفارش کردند (بودند که) چوب را به پاهایشان نزنند. سرایدار باشی را دراز کرده چند عدد چوبی به او زدند، من خودم رفته واسطه شدم. بعد علی خان را هم بستند (و) چند عدد چوب زدند. او را هم من واسطه شده بعد من رفتم منزل مجدالملک. نظام الملک، سردار رشید، شریف الدوله، محمد ولی میرزا، بودند. بیشتر صحبت و گفت و گو این بود که ترتیبی برای اخلاق والاحضرت داده شود. بعد وضع درب خانه او را مرتب کرده که منظم و میرا از هر حیث بشود. باری از این مقوله خیلی صحبت شد. میانه این جمع را هم همیشه والاحضرت بر هم می زد (و) میانه ها را فساد می کرد. بعد عقد اتحاد بسته شد که با هم متحد باشیم (و) دیگر گول نخوریم.

دوشنبه ۱۸ شهر شوال ۱۳۳۳

مجدالملک، سردار رشید، شریف الدوله، محمد ولی میرزا، منزل نظام الملک
 در دربار جمع بودند (و) در کمال خوبی با هم مشغول شور بودند. من را خواستند من نرفتم. بعد والاحضرت بیرون آمدند. در واقع ما ها قدری مثل این که قهر باشیم بودیم. مقصود ما تصفیه دربار و دادن وضع اخلاق والاحضرت است. باری بعد از نهار می خواستم استراحت بکنم آبدارباشی آمد که والاحضرت احضار می فرمایند. قدری فرمایشات و صحبت فرمودند، با طهران (و) هیئت وزراء مخابرات حضوری داشتند. یک تلگراف جعلی هم از برای من درست کرده بودند از قول آقای مستوفی الممالک خیلی تأدیب مرا کرده بودند. من هم از میدان در نرفته عرض کردم، همین الان اجازه من را مرحمت بفرمائید بروم به طهران در هیئت وزراء تا بینم چه می فرمایند و حضوراً جواب همه را بدهم. باری بعد فرمودند شوخی بود. باری در حضور بودم تا الی عصر.

امشب را سردار همایون در منزلش از من دعوت کرده بود، یعنی خانه پدر زنش که عدل الملک است.

سه شنبه ۱۹ شهر شوال ۱۳۳۳

والاحضرت بیدار شده، رفته شرفیاب شدم. مجدالملک، سردار رشید و سردار همایون (و) جمعی بودند. عدلیه را می خواهند بیاورند در عمارات دولتی جا هم نیست. مدتی مذاکره بود. باری تمام روز را در حضور بودیم. نصرت الملک رفتنش به قرچه داغ یقین شده. اخبارات که از طهران رسیده: در شیراز جنگ سختی (است) ایلات قشقایی (و) بهارلو متحد شده اند (و) باانگلیس ها سخت جنگ می کنند انگلیسی زیادی هم کشته شده است. بوشهر را هم انگلیس ها ضبط کرده از خودشان حاکم گذارده اند. لرستان هم سخت اغتشاش است. ایلات لرستان یکی شده، ژاندارم زیادی را در بروجرد کشته، آنجاها هم اغتشاش زیاد است. روزی دو سه نفری هم در تبریز به مرض وبا می میرند.

چهارشنبه ۲۰ شهر شوال ۱۳۳۳

والاحضرت تشریف فرمای حمام شدند (و) تا ظهر بیرون نیامدند. من هم رفته اطاق مجدالملک صرف نهار کردم. بعد از نهار والاحضرت بیرون آمده، شرفیاب شدم، قدری فرمایشات فرمودند. بعد من آمدم منزل. عصری بیرون تشریف آوردند، اجزاء جمع بودند، موزیک می زدند، گاهی کاغذ می خواندند (و) کار می کردند. نظام الملک هم شرفیاب شده رفت.

پنجشنبه ۲۱ شهر شوال ۱۳۳۳

حیاطی که یمین الدوله منزل داشت حالا متعلق (به) ریاست قشون شده است.

سردار رشید روزها هفته‌ای سه روز آنجا جلوس می‌کنند، هفته‌ای دو روز هم می‌آید ولی برای نهار می‌رود منزلش. اجزای نظمیه که از طهران آمده‌اند و الاحضرت و نظام الملک میل (ندارند) که آنها در اینجا باشند، روس‌ها هم که معلوم است. کسی که جداً مایل به ماندن آنهاست فقط من هستم. می‌خواستند حواله حقوق آنها را هم ندهند من جدیت کرده دستخط از طرف الاحضرت صادر کرده که عجالاً حقوق آنها را بدهند و نروند. می‌خواستند کاری بکنند که از بی‌مواجبی خودشان فرار بکنند. باری امروز نگذاشتم که اسباب افتضاح فراهم بشود.

باری راه رو به طهران هم چند روز است اغتشاش دارد، شاهسون‌ها دهات گرم رود را می‌چاپند. باری میرزا احمد خان رئیس نظمیه با چند نفر از صاحب‌منصب‌های نظمیه آمدند مدتی صحبت کرده رفتند. بعد من رفتم شرفیاب شدم مجد الملک شرفیاب بود. بعد استدعا از حضور الاحضرت کردم که یک خلعت به سرایدار باشی (و) یکی (هم) به علی خان مرحمت بفرمایند. استدعای من را قبول فرموده دو طاقه شال آورده، هر دو را مخلع کرده، بردمشان حضور، اظهار مرحمت فرمودند. بعد موزیک هم می‌زدند. یک ساعت از شب تشریف فرمای حیاط خلوت شدند.

جمعه ۲۲ شهر شوال ۱۳۳۳

امروز را تا الی عصر و الاحضرت بیرون نخواهند آمد. سوار درشکه شده رفتم منزل محمد ولی میرزا که شریف الدوله هم آنجاست (که) امروز را با دوستان به سر ببریم. بعد از نهار هم خیلی صحبت از هر قبیل کرده بعد آمدم منزل. ساعت دو و الاحضرت تشریف فرمای حیاط خلوت شده، من را احضار فرمودند رفتم شرفیاب شدم تا ساعت هفت در حضور بودم.

شنبه ۲۳ شهر شوال ۱۳۳۳

با سردار همایون شرفیاب بودیم تا بعد از نهار. عصری با حاجی محمد حسین عرب اف وعده کرده بودم که بیاید اینجا با هم برویم به کارخانه قالی بافی که من دستور داده‌ام قالیچه صورت من و حضرت اقدس آقا را می‌بافند. بعد از طرف والا حضرت آدم آمد که حکماً بایستی سوار بشویم، کالسکه را هم حاضر کرده بودند. اول خیال جاهای دور را فرموده بودند. بعد یواش یواش سواری به همان رفتن باغ حاجی فرج از طرف «مارالان» ختم شد. رفتیم باغ حاجی فرج، صرف چائی شد بعد از آنجا انداخته به طرف باغ صاحب دیوان، توی باغ را سوار فرستاده (که) خرگوش بیرون بکنند، یک خرگوش بیرون کردند آمد رو به تپه‌ها، من و والا حضرت اسب دوانده، دور بود نشد تفنگ بیاندازیم. از آنجا آمدیم به طرف ارمنستان.

یکشنبه ۲۴ شهر شوال ۱۳۳۳

عدلیه را بنا بود بیاورند در عمارت دولتی، موقوف شد، رئیس عدلیه هم اوقاتش تلخ شد. باری در گفت‌وگو هستند که جائی را برای عدلیه انتخاب بکنند، باری شرفیاب بودیم تا وقت نهار. عصری با محمد ولی میرزا (و) عرب اف (و) عکاسباشی سوار شده رفتیم در محله کوچه باغ، کارخانه قالی بافی. کارخانه خوبی بود. به قدر سی نفر بچه از سن هفت ساله الی بیست ساله مشغول قالی بافی هستند، چند قالی خیلی اعلائی (را) مشغول بافتن بودند. قالیچه‌های من را هم به قدر نیم زرع بافته‌اند. باری برای ما هم تشریفات درست کرده بودند. بعد از آنجا سوار شده آمدیم بالای شهر سر خیابان باغ حاجی محمد حسین عرب اف. انگور و بادام صرف شد. تا مغرب آنجا بوده بعد آمدیم در خانه. اندرون والا حضرت هم امروز از طهران حرکت کرده‌اند رو به تبریز.

دوشنبه ۲۵ شهر شوال ۱۳۳۳

امروز را والاحضرت تالی عصر در حیاط خلوت بودند. با مجدالملک صرف نهار کردم. بعد رفتم در حیاط خلوت شرفیابی حاصل کردم، سر حمام بودند. بعد بیرون آمده، مجدالملک، سردار اقبال، سردار سطوت (و) رؤسای دربار همه بودند (و) موزیک می زدند. تمام شد این کتابچه روزنامه اعمال من حقیر، عزیزالسلطان.

بسم الله الرحمن الرحيم.

هو الله تعالی

عزیزالسلطان سردار.

توشقان ٹیل ۱۳۳۳، ۱۵ سنبله، شهر شوال المکرم در تبریز. سومین روزنامه و سفرنامه من است که نوشته می شود به خواست خداوند قادر متعال. در این مدت سه سال و هفت ماه است که به تبریز آمده ایم (و) این روزنامه سومی من است که می نویسم.

سه شنبه ۲۶ شهر شوال ۱۳۳۳

والاحضرت اقدس بیرون تشریف آوردند توی باغ. شرفیاب شده، مجدالملک بود. قدری صحبت فرمودند. نظام الدوله دیروز وارد شده از طهران آمده، از گزارشات طهران پرسیدند. عصری سالار نظام با سالار لشکر برادر کوچکش (و) برادرهای سالار معظم حاکم گرمروود آمده قدری بودند. والاحضرت هم سوار شده تشریف بردند بازدید آقایان علماء. امروز صبح هم نصرت الملک آمد وداع کرد (و) رفت رو به حکومتش «قرچه داغ» من و اعلم الملک و حشمت السلطنه در حضور بودیم تا ساعت هفت.

چهارشنبه ۲۷ شهر شوال ۱۳۳۳

والاحضرت بیرون تشریف آوردند. محمد ولی میرزا نبود، رفته بود منزل نظام الملک (و) می خواست استعفا بدهد برای بی مرحمتی دیشب که به او شده بود. والاحضرت به من امر فرمودند که بروم محمد ولی میرزا را از منزل نظام الملک بیارم که به او اظهار مرحمتی بشود. رفتم منزل نظام الملک محمد ولی میرزا را برداشته آوردم حضور، شرفیاب شد. برای محل عدلیه مذاکرات شد، تا آخر قرار شد حیاطی را که صندوق خانه و سرایدار خانه (است) برای عدلیه تعیین بکنند. عصری والاحضرت تشریف بردند بازدید آقایان.

پنجشنبه ۲۸ شهر شوال ۱۳۳۳

رفتم حیاط خلوت، والاحضرت لباس پوشیده بیرون آمدند. مجدالملک، سردار رشید، شریف الدوله و سردار اقبال (و) اجزاء همه جمع بودند معتضد السلطان پسر موثق الملک لوس گری می کرد. امیر محتشم مؤید حضور هم که حاکم ثلاثه بود هم به واسطه کسالت و هم از ترس شاهسون ها فراراً آمده مورد بی مرحمتی شد. باری بعد نظام الملک آمد با والاحضرت تشریف فرمای تلگرافخانه شدند و با مکرم الدوله در اردبیل فرمایشات حضوری داشتند. والاحضرت زود از تلگرافخانه مراجعت فرمودند، سیم اردبیل خراب شده بود. بعد از نهار هم با سردار رشید (و) شریف الدوله رفتیم (و) شرفیاب بودیم. بعد آمدم منزل. نماز و دعاهای شب جمعه را خوانده، احضار فرموده رفتم شرفیاب شدم اعلم الملک (و) حشمت السلطنه بودند.

جمعه ۲۹ شهر شوال ۱۳۳۳

بعد از نهار رفتم حیاط خلوت، لباس پوشیده تشریف فرمای بیرون شدند. اجزاء

جمع بودند، قدری کاغذ (خواندند). مرض وبا چند روز است مجدداً زیاد شده است و اغلب اعیان شهر به خارج رفته‌اند. والاحضرت هم تشریف بردند حیاط خلوت، پیشخدمت‌ها را خودشان «انژکسیون» می‌فرمودند.

شنبه سلخ شهر شوال ۱۳۳۳

رفتم حضور والاحضرت، لباس پوشیده تشریف فرمای میدان مشق شدند. من نرفتم. بعد رفتیم توی باغ، والاحضرت هم تشریف آورده، ممتاز الملک معاون ایالت هم آمده، قدری دستور به او مرحمت فرمودند (و) رفت پیش نظام الملک. (بعد) والاحضرت تشریف بردند در حیاط صندوقخانه که حالا عدلیه شده (است). معتضد السلطنه تلگراف کرده اجازه مرخصی خواسته است بیاید تبریز. به عرض رسانده مقرر فرمودند با نظام الملک در این باب مذاکره بشود. بعد سوار شده رفتم منزل بصیر السلطنه (و) از او دیدن کردم، پسرش هم بود که خیلی به خودش شبیه است. مرض وبا شدت کرده است، والاحضرت هم خیال فرموده‌اند (که) یا بروند به «لیوان» یا «زرتق» که دو فرسخ کم تر است، اگر اسبابش فراهم بشود.

یکشنبه غره شهر ذیقعد ۱۳۳۳

والاحضرت بیرون آمدند، شرفیاب شدم. مجدالملک (و) سایر اجزاء بودند، قدری کاغذجات کار کردند (و) بعد صرف نهار فرمودند. والاحضرت هم بعد از نهار تشریف آوردند در اطاق کابینه، آنجا نشسته صحبت می‌فرمودند. قدری تلفن از قول مردم به هم دیگر زده، تشریف فرمای حیاط خلوت شدند. عصری والاحضرت بیرون تشریف آورده، نظام الملک در حضورشان بود سردار رشید دیروز در میدان مشق اسب پایش را لگد زده است از وقتی که رفته است منزلش افتاده است.

دوشنبه ۲ شهر ذیقعدہ ۱۳۳۳

والاحضرت بیدار شده، رفته شرفیاب شده، بعد خیال بیرون آمدن را نداشتند، خبر آوردند (که) قنسول روس شرفیاب شده، بعد لباس پوشیده آمدند بیرون. از طهران کاغذ آمده بود، تمام کاغذهای طهران اسباب اوقات تلخی است، (بعد)، والاحضرت احضار فرموده رفته شرفیاب شدم، توی حیاط موزیک می زدند. قزاق خواسته بودند پنجاه نفر که بروند جلو اندرون. یساول می گفت از طهران حکم شده است که بی اجازه، قزاق به هیچ مأموریتی نرود. آخر با هزاران معرکه پنجاه نفر دادند که دو سه منزل بیشتر نروند. دو روز است و با می گویند تخفیف پیدا کرده است.

سه شنبه ۳ شهر ذیقعدہ ۱۳۳۳

والاحضرت بیدار شده، تشریف آوردند بیرون. نشان تاج را هم (زده بودند). بعد قنسول روس با دو نفر دیگر شرفیاب شدند. بعضی فرمایشات فرمودند، (بعد) آنها رفته تنها قنسول ماند، نهار را در حضور والاحضرت دعوت داشت. بعد قنسول رفت والاحضرت هم تشریف بردند حیاط خلوت. عصری قدری روزنامه نوشتم، والاحضرت احضار فرموده رفته حیاط خلوت. موزیک آمده مشغول زدن بودند (و) والاحضرت هم مشغول کار و کاغذخوانی بودند. و با زیاد شده بود ولی الحمدلله دو روز است که تخفیف یافته است. روزی سی چهل نفر می میرند.

چهارشنبه ۴ شهر ذیقعدہ ۱۳۳۳

والاحضرت بیدار شده، احضار فرموده رفته شرفیاب شدم. مجد الملک و سایر اجزاء بودند. عصری شرفیابی حاصل کرده، حیاط اندرون بودند. باری من سوار شده رفته منزل سردار رشید، احوال بررسی کرده آمدم منزل (بعد) شرفیاب بودیم تا ساعت شش.

پنجشنبه ۵ شهر ذیقعده ۱۳۳۳

والاحضرت اقدس بیدار شده احضار فرمودند، شرفیاب شدم. لباس پوشیدند آمدن بیرون. جمعی بودند، مجدالملک و سایر اجزاء بعد آمدن منزل. عصری بیرون آمدند، اجزاء جمع بودند، موزیک هم می زدند بعد تشریف فرمای حیاط خلوت شدند. بعد والاحضرت احضار فرمودند تا ساعت چهار در حضور بودم.

جمعه ۶ شهر ذیقعده ۱۳۳۳

والاحضرت بیرون آمده سوار شده رفتیم برای فتح آباد، ده عدل الملک. باغ بزرگی دارد که به طول افتاده، ده بزرگی است. ده هم پایین باغ است. باغش رعیتی است، درخت هایش خیلی کهن است، استخر خوب دارد، دورش درخت های نارون بزرگ دارد، سایه خوبی دارد، یک اطاق و یک بالاخانه دارد، چند اطاق خوبی هم دارد، حیاط کوچکی هم وصل به همان اطاق هاست که اندرونی عدل الملک است. عدل الملک خودش شهر است، یک زن صیغه ای دارد که اینجاست (و) همیشه خودش اینجا پیش زن صیغه اش است. صفاء الملک (و) نوه های عدل الملک (هم) بودند. سر استخر چند چادر زده بودند، آن طرف عمارت هم آب نمای خوبی (و) چند حوض است که به قدر سه سنگ آب متصل جاری است. آن طرف عمارت هم یک حوض بزرگ و چند درخت نارون خوبی دارد که سایه خوبی دارد. باری والاحضرت قدری تفرج فرمودند و با صفاء الملک صحبت کردند. تمام فامیل عدل الملک آمده اند (و) اینجا هستند. باری عصری سوار شده مراجعت فرمودند. من هم از راه وسط آمده از زیر «شاه گلی» گذشتم، «شاه گلی» استخر بزرگی است که از قدیم ساخته اند. شرحش که این استخر را کی ساخته است بعد از تحقیق خواهم نوشت.

شنبه ۷ شهر ذیقعده ۱۳۳۳

رفتم شرفیاب شدم. امروز عدلیه آذربایجان را رسماً انعقاد خواهند کرد. مقرر فرموده بودند تمام رؤسای درباری حاضر بشوند. مقرر فرمودند بروم عقب سر نظام الملک که او هم بیاید. رفتم. نظام الملک از این عدلیه خوشش نمی آید، برای این که ضد خیالات نظام الملک است. نظام الملک کلیتاً از مملکت قانونی و از عدلیه قانونی خوشش نمی آید. باری گفت من نخواهم آمد، آمدم عرض کردم که نخواهد آمد. بعد والاحضرت تشریف فرمای حیاط عدلیه شدند. یک دسته موزیک و صاحب منصبها ایستاده بودند. اجزای عدلیه و تجار هم توی حیاط ایستاده بودند. بعد والاحضرت تشریف بردند جلوس فرمودند. نطق مفصلی والاحضرت (فرمودند) مبنی بر این که عدلیه قانونی آذربایجان بایست خوب مرتب بشود و مساعدت خودشان را در پیشرفت عدلیه خواهند کرد. بعد در تمام اطاقها گردش کردند معتصد السلطنه شرفیاب شده پای مبارک (را) بوسید. پسر امیر عشایر چند روز است آمده است صندوقخانه (و) بست نشسته است. حکومت خلخال را دادند به یمین الملک. او با امیر عشایر بد است، اینجا بست نشسته است.

یکشنبه ۸ شهر ذیقعده ۱۳۳۳

رفتم حضور والاحضرت شرفیاب شده، تشریف بردند حمام. من هم آمدم منزل منصورالسلطنه. معتصدالسلطنه (و) حاجی شریعتمدار سرابی که سید محترمی است و آدم خوبی است بودند. بعد والاحضرت از حمام بیرون آمدند. مشغول کار شدند. در حضور بودم تا صرف نهار کردند. عصری نماز خوانده آمدم پائین. حکومت سراب را به معین السلطنه مرحمت کردند. اخبارات تازه این است که: سربازهای تبریز از نرسیدن حقوقشان در میدان توپخانه چاتمه زده اند. از طهران هم خبر رسیده است (که) دولت روس و انگلیس «التیماتومی» به دولت ایران بدبخت داده اند.

دوشنبه ۹ شهر ذیقعدہ ۱۳۳۳

والاحضرت امروز را تشریف فرمای «زرتق» خواهند شد (و) عصر مراجعت خواهند فرمود. باری نظام الملک، مجدالملک، معتضدالسلطنه (و) مقتدرالدوله (و) افخم الدوله که حالا امیر افخم است توی باغ نشسته بودند.

«زرتق» مال میرزا محمد آقا پسر مرحوم میرزا آقای مرحوم که نوۀ مرحوم میرزا جواد آقای مجتهد است می باشد. میرزا محمد آقا جوان است و بیست سال بیشتر ندارد. دو برادر هستند و تازه هم عروسی کرده اند، باغش هم بسیار بزرگ است و یک استخر دارد (و) درخت های نارون متعدد دارد. بعد می رود به باغ دیگری که یک عمارت یک مرتبه خوبی ساخته اند (و) حوض درازی در جلوش تازه مشغول ساختن بودند. ژاندارمری ها هم آمده اند زیر باغ اردو زده اند، دو نفرشان وبا گرفته بوده اند. باری صاحب منصب های ژاندارمری شرفیاب بودند.

عصری تشریف بردند «جانقور»^۱ و به آنجا سرکشی فرمودند. مشغول بودند و فرش می کردند، چون که فردا حرم خانه والاحضرت وارد به اینجا خواهند شد. به «زرتق» تقریباً یک میدان راه است. «زرتق» هوای خوبی دارد، مثل جاهای خوب شمیران، آب خوبی هم دارد. اکرم نظام (و) رضا قلی خان صاحب منصب های ژاندارمری بودند، کشیک را هم آنها کشیدند.

سه شنبه ۱۰ شهر ذیقعدہ ۱۳۳۳

والاحضرت بیدار شده، لباس پوشیده، تشریف فرمای لب استخر شدند. قدری تفنگ انداختند، صاحب منصب های ژاندارمری با چوب مشق شمشیر کردند. بعد از نهار هم مدتی تخته بازی و صحبت می کردند. عصری تشریف فرمای اردوی ژاندارمری

۱- جانقور دمی است از دهستان مهرانرود بخش بستان آباد شهرستان تبریز.

شدند. ژاندارم‌ها مشق کردند (و) والاحضرت انعام دادند. امشب را هم اینجا توقف فرمودند که فردا که حرم والاحضرت وارد «جانقور» می‌شود، تشریف ببرند آنجا. از شهر کاغذجات زیادی آورده بودند، از نظر مبارکشان گذشت. ایل «عمولر» را هم دستخط ریاستش را برای لطف الله خان پسر صارم السلطان صادر کردند. رضا قلی خان آجودان ژاندارم‌ری هم شبانه مأمور شد که برود آن ورگردنه شبلی، صبح زودتر بگوید که حرم سوار بشوند بیایند به جانقور.

چهارشنبه ۱۱ شهر ذیقعدہ ۱۳۳۳

رضا قلی خان آمد که حرم وارد «جانقور» شده، والاحضرت لباس پوشیده صاحب خانه (و) برادرش تا دم در باغ مشایعت کردند. بعد والاحضرت سوار شده تشریف فرمای جانقور شدند. سردار اقبال که با سربازها و یک عده از ژاندارم‌ری‌ها رفته بودند تا «باسمنج» با حرم آمده بودند، شرفیاب شدند. مدیرالملک هم دیروز از کالسکه زمین خورده است (و) دستش در رفته است. حاجی سرور خواجه هم که با حرم از طهران آمده شرفیاب شد، چادرهای فرنگی من را هم آورده بودند زدیم. «جانقور» را اعلیحضرت محمد علی شاه خریده و آباد کرده است سالی یکصد و هشتاد تومان نقد و ۳۶ خروار غله دارد. عمارت دو مرتبه خوبی دارد، سه چشمه دارد که تقریباً سه چشمه یک سنگ آب کمتر دارد. این سه چشمه دو تایش قنات است. دو ساعت به غروب والاحضرت سوار شده، تشریف فرمای شهر شدند. یکی از کالسکه‌های حرم خالی می‌رفت رو به شهر، سوار شده آمدم به شهر، وارد شهر شده حضور والاحضرت شرفیاب شدم. حشمت خلوت خیلی از وبا می‌ترسد دو شب است منزل ما می‌خواهد برای این که یکی از کلفت‌هایشان مبتلا شده بود.